



درنگی در زندگی شهید سرتیپ سید موسی نامجو وزیر شهید دفاع

تکیه‌گاه ایمان و رزم‌آوری مجاهدان راه خدا

در ادارهٔ مخابرات تهران استخدام شد و ما به تهران رفتیم.»

دوم دبیرستان بود که با خانواده به تهران آمد ولی همچنان زندگی سختی را می‌گذراند. او در تهران هم به علت احتیاج مرم کار می‌کرد. در دبیرستان بهمانی شروع به تحصیل کرد. رشته مورد علاقه‌اش پزشکی بود ولی به علت احتیاج مادی وارد مدرسه نظام شد.

جریان ورود به دبیرستان نظام را سرتیپ سید رحیم حسینی چنین نقل می‌کند، «در دبیرستان نظام مسئول ثبت نام دانش‌آموزان بودم. یک روز دانش‌آموزی با یک قیافه شهرستانی و ساده آمد و مدارک خود را برای ثبت نام ارائه نمود. وقتی مدارکش را بررسی کردم متوجه شدم که برگ معاینه و سوء پیشینه ندارد. به او گفتم پس از دریافت برگ عدم سوء پیشینه از انزلی برای انجام معاینات به تهران برگردد. او مدارک را گرفت و رفت. پس از مدتی دوباره به دفترم آمد و از من خواست مدارکش را پس بدهم. وقتی علت را پرسیدم، گفت که مسئولین بهداری گفتند که مهلت معاینه تمام شده و دیگر او را معاینه نمودند. آن روزها در آخر هر دوره استخدام چند نفر را خط می‌زدند تا افراد پارتی‌دار را به جای آنها ثبت نام کنند. من متوجه شدم که او هم اسیر این بی‌قانونی شده و از معاینه او سر باز زده‌اند. لذا با توجه به صداقتی که در چهره او دیدم ناخودآگاه بلند

مسئله تصادف را به ما می‌گویند. با کمک همان راننده‌ها رقتیم و پدر را از آستارا آوردیم.

پدر پس از این تصادف که منجر به بستری شدن طولانی او شد همه سرمایه‌اش را از دست داد و مجبور شد برای کار به تهران برود. در ایام ذکاوت سید موسی به داد ما رسید. او با مراجعه به باغداران و بستن قرارداد با آنها، مرکبات باغ آنها را می‌خرید و در بیرون می‌فروخت و با سود آن حدود دو سال زندگی ما را اداره کرد. پدر هم پس از دو سال در بهداری عاقبت

در ۲۶ آذر ۱۳۱۷ در بندر انزلی در خانواده‌ای متدین و از تبار ولایت به دنیا آمد. پدر او حافظ قرآن بود و با روحانیت ارتباط خوبی داشت. لذا سید موسی هم در تحت تربیت همین پدر متدین با مبانی مذهبی آشنا شد، جایی که در ۵ سالگی مکتبی مسجد محلشان بود.

با هوش و ذکاوتی که از خود نشان داد مسئولان مدرسه ابتدایی را قانع کرد که او را در سن ۵ سالگی به عنوان دانش‌آموز بپذیرند و سید موسی شاگرد اول دبستان شد. با پیش آمدن حادثه‌ای برای پدر موسی سفره امتحان و آزمایش الهی از همان دوران طفولیت و نوجوانی برای سید گسترده گردید. اصل ماجرا را با روایت خواهر شهید بخوانید:

«پدر ما کاسب بود و می‌رفت اردبیل و آستارا و از آنجا خرید کلی می‌کرد و می‌آورد انزلی و در آن جا می‌فروخت. پدرمان حافظ قرآن بود و با روحانیت ارتباط داشت. برای او یک تصادف درست کردند که هم سرمایه‌اش از دست رفت و هم چیزی نمانده بود که خودش قربانی این توطئه شود. در هر صورت خواست خدا این بود که او زنده بماند و در بیمارستان آستارا بستری شود. سید موسی و خواهر کوچکم از تصادف او خبردار می‌شوند بدون اطلاع دادن به ما با پای پیاده به طرف آستارا راه می‌افتند. در راه راننده‌هایی که دوست پدرمان بودند آنها را سوار می‌کنند و به منزل می‌آورند و

او مسئول شاخه نظامی گروه مخفی بود. گروه مخفی یکی از سازمانهای مبارزاتی زیرزمینی در زمان طاغوت بود که یکی از شاخه‌های آن شاخه نظامی بود که در ارتش و نیروهای مسلح فعالیت می‌کرد



شدم و یک برگ معاینه برداشتم و همراه او به اداره بهداری ارتش واقع در خیابان پاسطور رفته و سفارش او را کردم. او پس از انجام معاینات به مدرسه نظام رفت. پس از سه سال با عنوان یکی از بهترین شاگردان دبیرستان نظام دیپلم ریاضی گرفت و وارد دانشکده افسری شد.»

در سال دانشکده افسری را به پایان رساند و با درجه ستوان دومی به عنوان استاد نقشه خوانی عضو هیئت علمی دانشکده افسری گردید.

تحول دوم در زندگی شهید نامجوی با آشنایی با حضرت امام (ره) شروع می شود. ماجرای این آشنایی را خواهر شهید چنین نقل می کند، «پدرم مسئول تعمیر مخابرات منطقه قلهک بود. یک روز به او اطلاع می دهند که تلفن فردی به نام آقای روغنی که حضرت امام (ره) در منزل او به سر می بردند اشکال پیدا کرده است. پدرم برای تعمیر خط آنها به منزل آن آقای می رود و در آنجا با امام (ره) که مرجع تقلید خودش نیز بود روبه رو می شود. او پس از این ماجرا هر چند روز یک بار به زیارت امام (ره) می رفت و هر بار که برمی گشت از زندگی او برای ما تعریف می کرد و عشق و علاقه درونی خود را به امام (ره) به ما منتقل می کرد. این تعریفها در دل و جان ما هم آن چنان تأثیر گذاشت که از پدر می خواست که او را نیز به ملاقات امام (ره) ببرد. پدرم به خاطر اینکه موسی نظامی بود در حضور ما حرفی نزد. ولی یک روز به بهانه اینکه می خواهند با هم به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) بروند از منزل خارج شدند. آن روز غروب که ما هم برای کاری به قلهک رفته بودیم. وقتی از آنها پرسیدیم که شما چرا به زیارت حضرت عبدالعظیم نرفتید موسی جان طاقت نیاورد و با شوق و ذوق زیاد شروع به تعریف از امام (ره) نمود و معلوم شد که آنها به زیارت امام (ره) رفته بودند.

از آن به بعد موسی جان هر چندگاه به زیارت امام (ره) می رفت و این دیدارها در زندگی او تأثیر زیادی به جای گذاشت. گویی روح تازه ای در کالبد موسی جان دیده شده



است. او بیش از پیش به آموزش مسائل دینی پرداخت. دیگر همیشه با وضو بود و هفته ای چند روز می گرفت.»

با آشنایی با امام خط سیر فکری شهید سمت و سوی اصلی خود را پیدا کرد. آشنایی با مرحوم ناصر رحیمی نیز مزید بر علت شد. سید موسی چنان جذب شخصیت ناصر رحیمی شده بود که در بین دوستانش چنین معروف شده بود که «کاری که شمس با مولوی کرد ناصر رحیمی با سید نامجوی کرد و قطب اعتمادی او شد.» و خود سید موسی نیز بارها و بارها به این موضوع اشاره کرده بود تا جایی که بعد فوت مرحوم ناصر رحیمی از روی ارادتی که به وی داشت نام فرزند پسر خود را ناصر نهاد.

او مسئول شاخه نظامی گروه مخفی بود. گروه مخفی یکی از سازمانهای مبارزاتی زیرزمینی در زمان طاغوت بود که یکی از شاخه های آن شاخه نظامی بود که در ارتش و نیروهای مسلح فعالیت می کرد. از به وجود آوردگان اصلی این تشکیلات می توان دکتر جاسبی، دکتر آیت، شهید عباسپور و... را نام برد که شهید نامجوی اولین عضو نظامی این گروه بود که مسئولیت شاخه نظامی این گروه را به عهده داشت. بعدها توسط شهید نامجوی افرادی چون شهید کلاهدوز و شهید اقارب پرست هم جذب این گروه شدند. از فعالین دیگر این گروه می توان از شهید سید صیداشیرازی و بسیاری دیگر از افسران و فرماندهان کنونی ارتش جمهوری اسلامی ایران نام برد.

فعالیتهای این گروه زیر چتر امنیت بسیار قوی اداره می شد. آنها افراد مذهبی را در ارتش و نیروهای مسلح شناسایی می کردند و سپس به جلسات مذهبی خود که در خارج دانشکده و یا در خود دانشکده یا در نمازخانه به عنوان دعای کمیل و مراسم مذهبی و بخشهای دینی برگزار می شد دعوت می کردند. این جلسات معمولاً توسط مرحوم ناصر رحیمی اداره می شد. ایشان یکی از نظامیان شاخص از نظر مذهبی بودند که فوق لیسانس فلسفه داشتند و از مبارزین سرسخت علیه بهائیت بوده و بر روی بخشهای مذهبی تسلط داشتند که قبل از انقلاب به طور مرموزی فوت می کنند. از بین این افراد نیز افرادی برای جذب در تشکیلات انتخاب می شدند. کارهای امنیتی این گروه چنان قوی بوده است که هر فرد تنها با دو یا سه نفر از اعضای گروه آشنایی داشته و بقیه را نمی شناخته یا تا جایی که در خاطرات یکی از اعضای این گروه آمده است که شهید کلاهدوز و اقارب پرست توسط او به گروه مخفی معرفی شده اند درحالیکه قبلاً این دو شهید بزرگوار از اعضای اصلی این گروه بوده اند.

این گروه با پخش اعلامیه و سخنرانی های حضرت امام در سطح دانشکده و حتی خارج از آن در جهت روشنگری قشر

نظامی فعالیت می کردند و جالب اینکه آنها در تمام کشور مهره چینی کرده بودند و به همین دلیل در بعد از انقلاب با وجود چنین عنصری در ارتش بسیاری از کودتاها در نطفه خفه شد.

اطلاعات بیشتر درباره گروه مخفی را به روایت دکتر جاسبی خواهیم داشت: «ما فکر می کردیم که مبارزه سیاسی نظامی باید به آن صورت باشد که ما در درون ارتش و نیروهای انتظامی نفوذ کنیم و شبکه ای را در داخل ارتش و نیروهای مسلح به وجود بیاوریم تا در زمان مناسب بتوانیم آن را در خدمت انقلاب و مردم قرار دهیم.

با این تفکر ما موفق شدیم مرامنامه ای را تنظیم کنیم. این مرامنامه اواخر سال ۴۵ و اوایل سال ۴۶ نوشته و تدوین شد و دارای چهارده اصل بود و پس از آن کار عضوگیری را آغاز کردیم. شهید نامجوی اولین فرد نظامی بود که به عضویت سازمان ما در آمد. بایستی اینجا اعتراف کنم که در حقیقت شکل دهی اصلی جناح نظامی سازمان توسط نامجوی انجام می شد.»

او ایداً اهل ری نبود و کارهایش را بی سروصدا انجام می داد و از طرفی چون بیشتر در محیط کار بود تا در خانه لذا خانواده هم کمتر از کارهای او خبر داشتند و هر از چندگاه چیزهایی به دستشان می رسید که تا آن لحظه آنها را ندیده بودند. شهید نامجوی حدود سه ماه با مقام معظم رهبری در جبهه ها بودند و در جمله بسیار جالبی که رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده ایشان فرمودند این بود که، «ایشان یکی از نظامی هایی بود که من به آنها تکیه کردم.»

شهید بسیار به دانشکده افسری علاقمند بودند به طوری که جزو بنیانگذاران ایدئولوژیک دانشکده بودند تا حتی آنقدر این علاقه شدید بود که هنگام گرفتن رأی اعتماد از مجلس برای وزارت دفاع اینگونه خود را معرفی می کند، «سرهنگ سید موسی نامجوی فرمانده دانشکده افسری مأمور در وزارت دفاع.»

اکثر فرماندهان فعلی ارتش از شاگردان او بوده اند و خود شهید نیز وقت زیادی برای دانشجویان صرف می کردند. در بین دوستان معروف به مغز کامپیوتری بودند که حتی بعد از گذشت سالها دانشجویان خود را می شناختند و از همین دانشکده دانشجویان مستعد را برای جلسات مخفی عقیدتی که با دیگر نظامیان انقلابی مانند شهید صیاد شیرازی داشته اند دست چینی می کردند.

به خاطر موقعیت استراتژیک دانشکده در بعد از انقلاب نسبت به تأمین امنیت آن بسیار حساس بودند به طوری که تعریف می کنند که در اوایل انقلاب که در دانشگاه درگیری می شود شهید نامجوی خانواده و فامیل خود را برای پاکسازی دانشکده به کار می گیرند. دانشجویان خاطی را از دانشکده تصفیه می کنند به طوری که دانشجویان اخراجی در صدد ربودن سید ناصر (فرزند بزرگ شهید) برمی آیند. شهید نامجوی نسبت به امام (ره) علاقه شدیدی داشتند و متقابلاً امام نیز به ایشان علاقه بسیاری داشتند. به قول سید ناصر تنها کسی که امام در دیدارها به ایشان می گفت سید موسی و او را با نام کوچک صدا کردند شهید نامجوی بود. ایشان اگر مطلبی را به امام (ره) می گفتند دیگر امام مخالفت نمی کردند.